

| شوهرِ غیرتی مَنْ | [👤]، [۲۱:۰۳ ۱۴,۰۸,۲۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنْ |]



part\_448#

#عروس\_اربابزاده

منم پشت سرش داخل شدم که داد زد :

\_ شیرین

زیاد نگذشته بود شیرین با گریه اومد پایین به سمتش رفت خواست  
امیرعباس بغلش کنه اما امیرعباس خیره بهش شد و گفت :

\_ به من نگاه کن بینم !

خیره بهش شد و با صدایی خش دار شده جواب داد :

\_ بله

\_ حالت خوبه ؟

\_ آره

\_ چيشده چرا داري گريه ميکني ؟

شيرين دستش رو به سمت من دراز کرد و با گريه ناليد :

\_ اين باعث شده من گريه کنم حسوديش ميشه به من چون تو من رو دوست داري و ...

ساکت شد چون نگاهش به پشت سرم افتاده بود به عقب برگشتم ارباب زاده بود حسابی اخماش تو هم فرو رفته بود و خطاب بهش توپيد :

\_ بينم تو هنوز آدم نشدی ؟

\_ من ؟

\_ بله

\_ بينم تو چی داري ميگی اصلا متوجه حرفات نميشم چون درکی نداری نفس عمیقی کشيد :

\_ اميرعباس زنت رو درستش کن تا کاری نکردم از زنده موندنش پشيمون بشه

\_ چيشده بابا ؟

ارباب زاده به سمتش رفت و حرفای شيرين رو بهش گفت يهو اميرعباس شيرين رو از خودش جدا کرد و سيلی محکمی خوابوند تو گوشش ، شيرين دستش رو روی گوشش گذاشت و بهت زده لب زد :

\_ تو چیکار کردی ؟

امیرعباس با خشم غرید :

\_ فکر کردی من احمق هستم آره ؟

اشکاش روی صورتش جاری شدند :

\_ من همچین فکری درباره اش نداشتم اشتباه متوجه شدی !

پوزخندی بهش زد :

\_ جدی ؟

\_ بله

\_ دهنتم رو ببند تا زنده زنده چالت نکردم

ساکت شد چون میدونست امیرعباس چقدر عصبانی شده ، امیرعباس به

سمت پدرش برگشت ؛

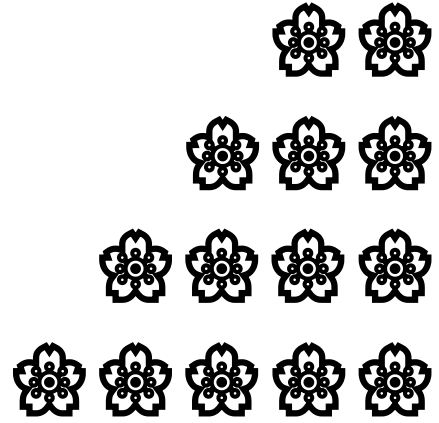
\_ معذرت میخوام واقعا

\_ چرا معذرت خواهی میکنی از من مگه مشکلی هست این وسط ؟

\_ من بخاطر رفتار شیرین از شما میخوام من و ببخشید چون من باعثش

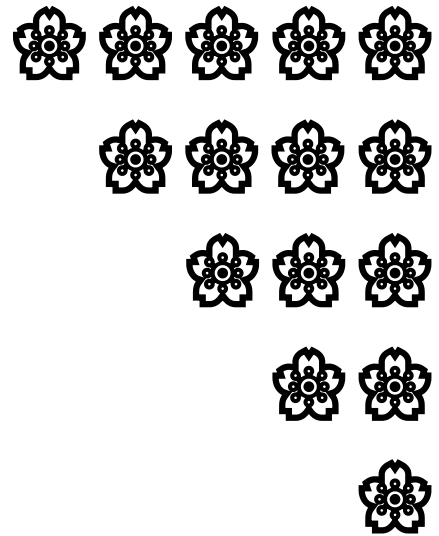
شدم !





| شوهرِ غیرتی مَنـ [ | ]، [ ۲۰، ۸، ۱۵، ۰۳ : ۲۱ ]

[ | ] شوهرِ غیرتی مَنـ [ | ] In reply to



part\_450#

#عروس\_ارباب\_زاده

– چی ؟

قبل اینکه خاله ترنج جوابم رو بده ، خانوم بزرگ با خشم بهم توپید :

– میخواستی چی بشه مثل همیشه گند زدی به همه چیز حالا با خیال راحت اومدی نشستی روبروی ما

با چشمهای گرد شده داشتم بهش نگاه میکردم من چیکار کرده بودم که روحم هم ازش خبر نداشت

– من چیکار کردم که باعث عصبانیت شما شده و خودم ازش خبر ندارم  
نفسش رو با عصبانیت بیرون فرستاد :

– تو همیشه باعث عصبانیت من میشی ، تو باعث شدی امیرعباس زنش رو کتک بزنه و زنش با وضعیت داغونی بره پیش خانواده اش و حالا همین باعث جنگ و دعوا بین دو خانواده میشه

– خانوم بزرگ

با شنیدن صدای امیرعباس به سمتش برگشت که تازه اومده بود و بهش توپید :

– چیه ؟

– شما حق ندارید لاله رو سرزنش کنید اون مقصر نیست ، شیرین باید حد خودش رو میفهمید هیچکس حق نداره به پدرم بی احترامی کنه ، رفت خونه ی باباش یه مدت میمونه عقلش سر جاش اومد برمیگرده

خانوم بزرگ پوزخندی زد :

– مطمئنی با کار امشب برمیگرده ؟

– برنگشت هم مهم نیست

دود داشت از سرش خارج میشد بس که عصبانی شده بود مخصوصا با  
حرفای امیرعباس بیشتر شده بود

امیرعباس که رفت که ستاره خانوم گفت :

\_ شیرین خیلی وقت بود رفتارش بی ادبانه شده بود باید باهش برخورد  
میشد یا نه ؟

\_ این برخورد بود یا داغون شدن ؟

\_ حالا هر چیزی که بود بهش رسیدگی شد و شما نباید انقدر بزرگش  
کنید

خانوم بزرگ با عصبانیت بلند شد رفت ، با صدایی گرفته شده گفتم :

\_ عصبانیت خانوم بزرگ وجود منه

\_ لاله

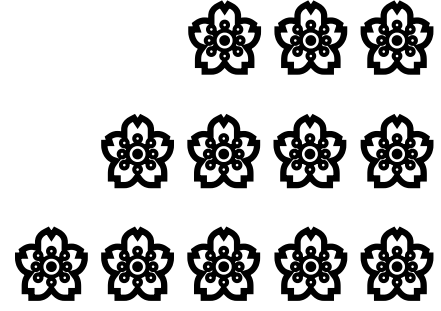
به سمت خاله حوا برگشتم :

\_ جان

\_ نیاز نیست ناراحت باشی همه ی ما میخواستیم شیرین ادب باشه حالا  
چه با زبون خوش چه با کتک باید آدم میشد همه رو تو این خونه عاصی  
کرده بود

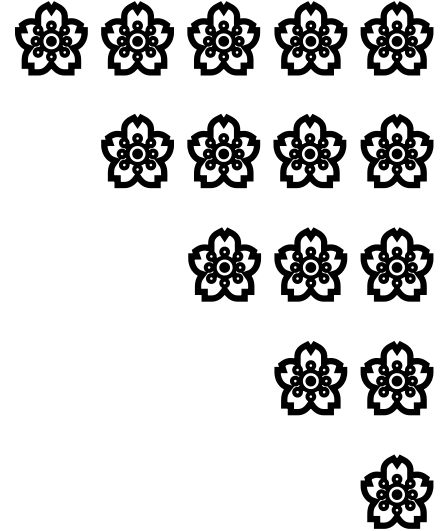


bartarinroamn



| شوهرِ غیرتی مَن- | [🌸] [۱۰:۴۵ ۱۶,۰۸,۲۰]

[In reply to] شوهرِ غیرتی مَن- [🌸]



part\_451#

#عروس\_ارباب\_زاده

bartarinroman

خانوم بزرگ هنوزم عصبانی بود منم بشدت نگران بودم ، هیچ خبری نشده بود همین سکوت هم ترسناک شده بود خیلی زیاد تنها کسایی که هیچ ترسی نداشتند مرد های این خونه بودند

\_ لاله خانوم

خواستم جواب خدمتکار رو بدم که صدای سر و صدا اومد ، متعجب بهش چشم دوختم :

\_ این سر و صدا بخاطر چیه ؟

\_ نمیدونم خانوم !

متعجب از اتاق خارج شدم همزمان با من ستاره خانوم و خاله ترنج و خاله حوا هم از اتاقشون اومدند بیرون به سمت پایین رفتیم ، شیرین کنار پدرش ایستاده بود ، ارباب ده بالا قیافه اش خیلی ترسناک بود استرس گرفته بودم داشت با ارباب سالار و ارباب زاده صحبت میکرد نگاهش به من افتاد زوم شد روی من یهو لبخند وحشتناکی زد و گفت :  
\_ پس کسی که باعث شده دختر نازنین من به این حال و روز بیفته تو هستی آره ؟

از ترس مثل بید داشتم میلرزیدم من باعث این حالش نشده بودم چرا دخترش یه دروغگو بود

\_ بسه

به سمت ارباب سالار برگشت :

\_ اگه دوست ندارید خون و خونریزی بشه این دختره طلاقش رو میدید میفرستید پیش من



ارباب زاده یه تای ابروش بالا پرید :

\_ که چی بشه ؟

زشت خندید :

\_ میخوام صیغه ی من بشه تا بهش ادب یاد بدم !

\_ اگه همین الان زنده هستی بخاطر اینکه بهت یه فرصت دادم پس بهتره

دهن کثیف رو ببندی و گورت رو گم کنی شنیدی ؟

\_ چرا میترسی خطرناک باشم واسش ؟

\_ دهن نجست رو ببند پیرمرد کثیف تا همینجا زنده زنده چالت نکردم

با شنیدن صدای امیرعباس به سمتش برگشت خیره بهش شد ؛

\_ چیشده شجاع شدی بلاخره از لونت در اومدی ؟

امیرعباس با لحن یخ زده اش گفت :

\_ هیچ ترسی از تو ندارم ، درضمن یکبار دیگه اسم زن من رو به زبونت

بیاری معشوقه پنهانیت رو با اون توله سگ حرومیش میفرستمش ته

جهنم

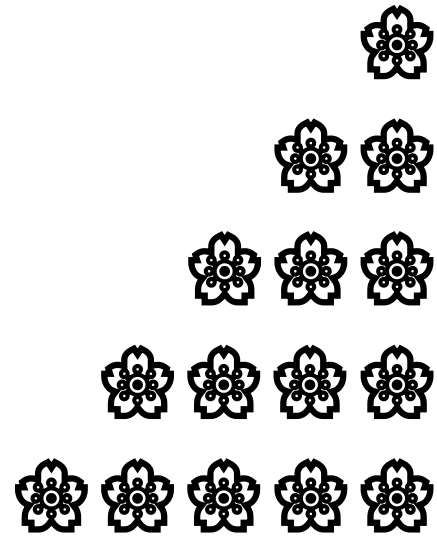
رنگ از صورتش پرید :

\_ تو چی داری میگی ؟

\_ واضح گفتم متوجه شدی دوست نداری که معشوقه ات بمیره هان ؟

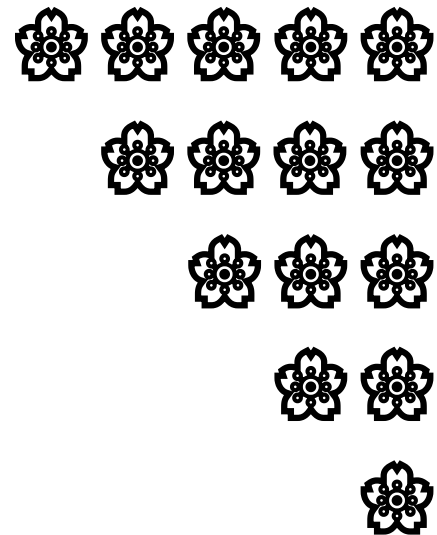
\_ میکشمت حرومزاده !

\_ بسه



| شوهرِ غیرتی مَنـ |, [🌸 ۲۰, ۸, ۱۶ ۰۵:۲۱]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ 🌸]



part\_452#

#عروس\_ارباب\_زاده

با شنیدن صدای داد ارباب سالار جفتشون ساکت شدند ، ارباب به سمتش برگشت و پرسید :

\_ الان مشكلت چيه ؟

\_ اين پسر باعث شده دخترم به اين حال و روز بيفته بايد اون پتياره رو طلاقش بده و ...

\_ خفه شو

با دادی که امیرعباس زد همه وحشت زده داشتیم بهش نگاه میکردیم  
بیش از حد تصور عصبی شده بود

\_ تو فکر کردی کی هستی به من بگی چیکار کنم ، یکبار دیگه کافیه زر  
زر اضافه کنی تا زندگیت رو به جهنم تبدیل کنم ، دخترت رو بردار با  
خودت ببر طلاقش میدم !

رنگ از صورت شیرین پرید دستش پدرش رو گرفت و با التماس نالید :

\_ بابا خواهش میکنم

انگار طاقت نداشت دخترش رو اینطوری ببینه واسه همین نفس عمیقی  
کشید و گفت :

\_ حق طلاق نداری

\_ شما میگرد چیکار کنم ؟

\_ امیرعباس

با شنیدن صدای ارباب زاده سکوت اختیار کرد ، که ارباب زاده خیره  
بهش شد و خیلی سرد گفت :

\_ میتونه بیاد و به عنوان عروس ما اینجا زندگی کنه اما باید حدش رو  
بفهمه

\_ دختر من شعورش از همه ی شما بیشتر هست بیخود دارید اذیتش  
میکنید

\_ دخترت به من گفت با عروسم رابطه دارم بعدش شما میگرد شعور داره  
؟

یهو قیافه اش وحشتناک شد :

\_ چی ؟

\_ میتونید ازش پرسید !

سریع به سمت شیرین برگشت و پرسید ؛

\_ درسته

\_ بابا درست نیست اونا منظور من رو اشتباه متوجه شدند من فقط ...

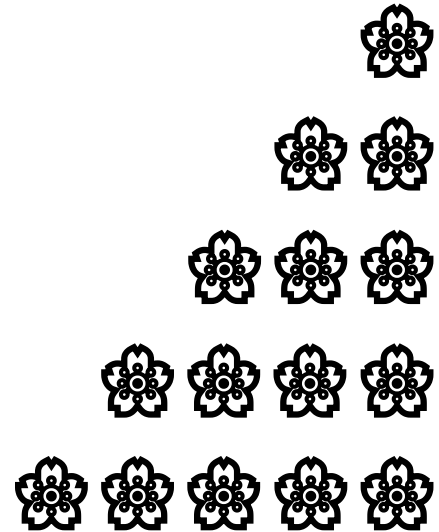
یهو دستش بالا رفت و در کمال بهت و ناباوری روی صورت شیرین فرود  
اومد ، شیرین شوکه شده دستش رو روی صورتش گذاشته بود که باباش  
با عصبانیت ادامه داد :

\_ اومدی یه سری دروغ سر هم کردی داشتی باعث جنگ بین دوتا  
خاندان میشدی حالته ؟

\_ بابا

– پیش شوهرت و خانواده اش میمونی اگه زبون درازی کردی هر بلایی  
سرت اومد نمیای پیش من  
بعدش خیره به بقیه شد :

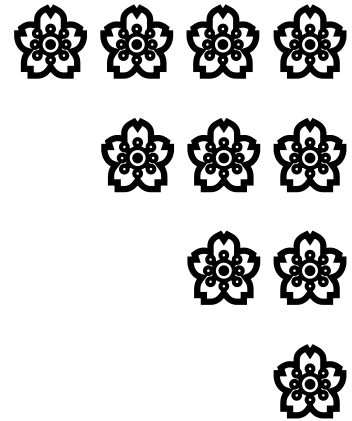
– من بابت اشتباه دخترم معذرت میخوام همینطور بابت حرفای زشتی  
که تو عصبانیت زدم  
بعدش گذاشت رفت ، شیرین بهت زده سرگاش ایستاده بود ...



| شوهرِ غیرتی مَن- |, [۱۷,۰۸,۲۰ ۱۰:۳۱]

[In reply to] | شوهرِ غیرتی مَن- |





part\_453#

#عروس\_اربابزاده

امیرعباس به سمتش برگشت و با عصبانیت بهش توپید :  
\_ بهتره حواست به کار هات باشه چون من اصلا اعصاب درست حسابی  
ندارم یهو دیدی یه بلایی سرت آوردم شنیدی !?  
شیرین ترسیده سرش رو تکون داد و بعدش دوید رفت سمت بالا  
\_ لاله  
با شنیدن صدای خاله ترنج از شوک خارج شدم و با صدایی گرفته شده  
گفتم :  
\_ بله  
\_ دیدی حتی واسه ی بابا هم مهم هستی چون پشتت بود !

بنظرم اگه پشت من درنمیومد میشد بی غیرت چون اون مرتیکه حرف زشتی زده بود ، وقتی امیرعباس رفت ارباب سالار و ارباب زاده هم پشت سرش رفتند ، رفتیم تو سالن نشستیم ، خانوم بزرگ نگاهش رو بهم دوخت و قبل از اینکه دهن باز کنه من به حرف اومدم :

\_ لابد اینم تقصیر منه ؟

\_ نیست ؟

\_ نه

\_ از وقتی تو اومدی باعث این مشکلات شدی پس نیاز نیست یه جوری وانمود کنی انگار اصلا مقصر نیستی !

\_ مشکل شما با من چیه ؟

\_ من مشکلی با تو ندارم چرا حرفای الکی میزنی

\_ مطمئنید چون همه دارند میبینند شما یه مشکل شخصی با من دارید

\_ بسه بیخود چرت و پرت نگو تو یه بی خانواده هستی ما بزرگت کردیم حالا قرار نیست واسمون زبونت دراز بشه اگه ما نبودیم باید ...

وسط حرفش پریدم :

\_ اگه میمردم از این زندگی که شما واسم درست کردید بهتر بود

بعدش بلند شدم با گریه از خونه خارج شدم میخواستم از اون عمارت دور باشم برم پیش نازنین تنها کسی که رفتارش با من خوب بود دوستم داشت ، نمیدونم چقدر گذشت که رسیدم تقه ای زدم زیاد نگذشت در باز شد با دیدن نازنین با گریه خودم رو انداختم تو بغلش دستش دورم

حلقه شد ، بعدش رفتیم داخل مشخص بود حسابی متعجب شده با  
صدایی گرفته و نگران گفت :

\_ هوا بیرون خیلی سرده چرا اینطوری اومدی ؟

\_ داشتم اذیت میشدم دم واست تنگ شده بود خیلی زیاد ...

\_ تو عمارت باعث شدند اذیت بشی ؟

\_ کار همیشگیشون هست

\_ اینبار کی ؟

\_ خانوم بزرگ

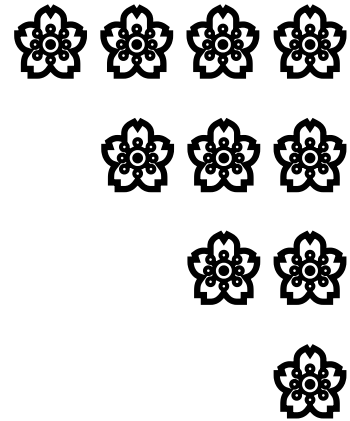


| شوهرِ غیرتی مَن- [🌸]، [۲۱:۰۲ ۱۷,۰۸,۲۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَن- 🌸]







part\_455#

#عروس\_اربابزاده

واسش تعریف کردم تو این مدت چه اتفاق هایی افتاده وقتی حرفام  
تموم شد ، متفکر خیره بهم شد و با صدایی که بشدت گرفته شده بود  
گفت :

\_ باور اتفاقاتی که افتاده خیلی سخت هست ، چرا بهم خبر ندادی ؟  
\_ دوست نداشتم درگیر این اتفاقات بشی ، امروز صبرم تموم شد اومدم  
پیش تو حام خوب بشه

بلند شد اومد کنارم نشست من رو تو آغوشش کشید ، نفس عمیقی  
کشیدم عجیب بوی آرامش میداد

\_ نازنین

\_ جان

\_ میدونستی همیشه باعث میشی من آرامش داشته باشم!؟

\_ آره

\_ کاش میشد واسه ی همیشه پیش هم باشیم نه اینکه زندگیمون اینقدر بد باشه

بعد ازش جدا شدم و گفتم :

\_ میشه امشب پیش تو باشم؟

\_ آره

بلند شدم برم داخل اتاق استراحت کنم که اسمم رو صدا زد :

\_ لاله

ایستادم :

\_ جان

\_ خوب شد اومدی خیلی وقت بود دلتنگت شده بودم

لبخندی روی لبهام نشست منم دلتنگش شده بودم خیلی زیاد مگه میشد دلتنگ خواهری نباشم که بوی مادر رو واسم میداد کاش میشد دوباره زندگیمون مثل قبل بشه پیش هم باشیم به دور از آدمای اون عمارت که زندگی رو واسم جهنم کرده بودند

\* \* \*

\_ لاله

\_ جان

یکم این دست اون دست کرد بلاخره بعد گذشت چند ثانیه گفت :

\_ دیشب شوهرت اومده بود اینجا وقتی خواب بودی ، خیلی عصبانی بود اما وقتی اومد داخل اتاق نمیدونم چیشد گفت میتونی چند روز اینجا باشی اما بعدش میاد دنبالت

پوزخندی زدم :

\_ لابد دلش واسم سوخته که غیرممکن هست اون جز خودش به هیچکس فکر نمیکنه

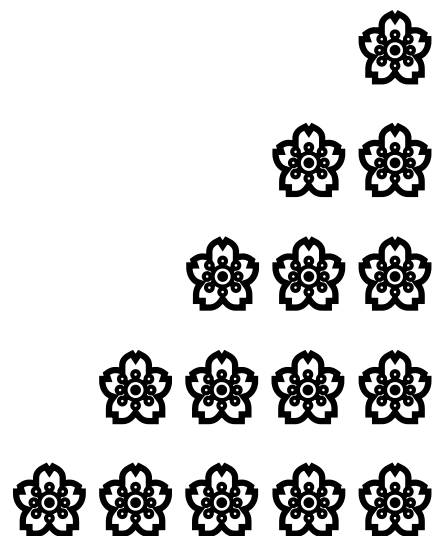
\_ لاله من احساس میکنم دوستت داشته باشه رفتارش که باعث میشد همچین فکری داشته باشم

\_ دوستم داشته باشه ؟

\_ آره

خندیدم :

\_ اون من و دوست نداره نازنین اشتباه متوجه شدی !



| شوهرِ غیرتی مَنـ [👤]، [۱۰:۳۴ ۱۸,۰۸,۲۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ 👤]



part\_456#

#عروس\_اربابزاده

همینم مونده بود فکر کنم امیرعباس عاشقم هست وقتی اصلا همچین چیزی نبود ، امیرعباس سنگدل و بی احساس بود اون حتی عاشق شیرین هم نبود

\_ چیشد تو فکر فرو رفتی ؟

از افکارم خارج شدم ، زل زدم بهش و گفتم :

\_ نه چیزی نیست

\_ لاله از مجتبی خبری نداری ؟

لبخندی روی لبهام نشست پس میخواست از عشقش خبر بگیره

\_ چرا رفتند شهر همراه محمد اینا چطور ؟

هول شده گفت :

\_ همینطوری پرسیدم چون قرار بود واسه ی بچه ها مدرسه وسایل بیاره

موزی پرسیدم :

\_ واسه ی بچه ها یا تو ؟

چشم غره ای به سمتم رفت و با حرص اسمم رو صدا زد :

\_ لاله

\_ جون

\_ من خواهر بزرگت هستم زشت نیست اینطوری صحبت میکنی !

لبخند پت و پهنی بهش زدم :

\_ نه چرا باید زشت باشه ؟

نازنین از شدت حرص لپهاش گل انداخته بود که باعث شده بود حسابی

بامزه بشه ، یهو انگار چیزی یادش اومده باشه که با بغض گفت :

\_ اصلا به من ربطی نداره کجاست حالش چطوره !

چشمهام گرد شد :

\_ نازنین چرا بغض کردی ؟

\_ من فقط ...

\_ بینمت !

خیره به چشمهام شد که پرسیدم :

\_ چیشده ؟

\_ هیچی

\_ راستش رو بگو نازنین این بغض کردن تو بدون دلیل نیست میفهمم  
فقط بهم بگو چیشده

\_ باشه راستش رو میگم چیشده من عاشق مجتبی هستم اما این عشق  
شدنی نیست چون نه مجتبی دوستم داره نه خانواده اش بهش اجازه  
میدن

\_ از کجا میدونی دوستت نداره ؟

\_ شنیدم قراره با ماهک دختر ده بالا ازدواج کنه

\_ همون ماهک عملی ؟

\_ آره

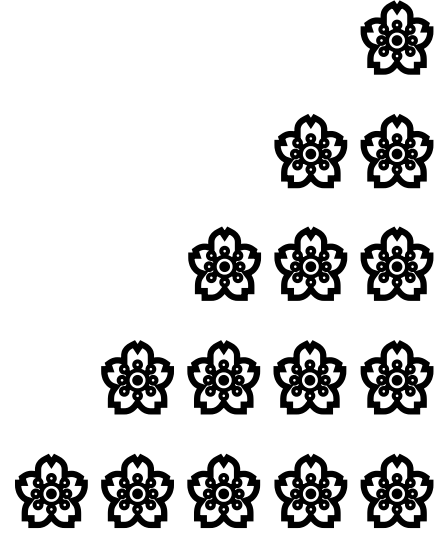
\_ غیر ممکن هست اصلا کسی در این مورد صحبت نمیکنه !

\_ اما من از خودش شنیدم

\_ از کی ؟

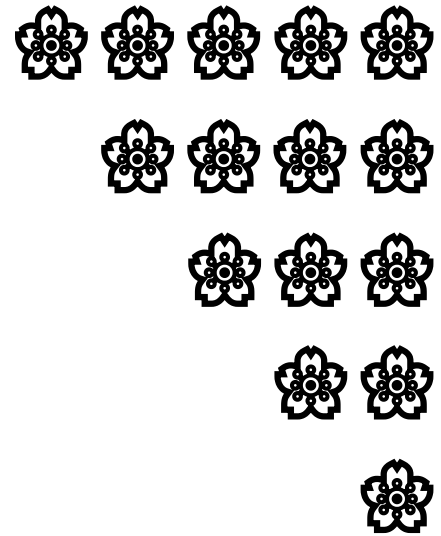
\_ مجتبی

\_ شاید خواسته تو رو حرص بده بفهمه احساست چیه



| شوهرِ غیرتی مَنـ | [🌸 ۱۹,۰۸,۲۰ ۱۰:۴۸]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ 🌸]



part\_457#

#عروس\_ارباب\_زاده

\_ دوستم نداره که بخواد عکس العمل من چیه دلت خوشه لاله کی به ما نگاه میکنه همینطوریش کلی حرف پشت سر من هست پسر خاله ترنج از خاندان ارباب نمیاد منه بی پدر و مادر رو بگیره .

میتونستم بغض تو صداش رو بفهمم همینم باعث ناراحتی من داشت میشد دوست نداشتم این شکلی بینمش با صدایی گرفته شده گفتم :

\_ نازنین ما بی پدر و مادر هستیم اما مگه این انتخاب خودمون بوده ؟

\_ نه

\_ پس چرا باید همیشه بخاطرش ناراحت باشیم ، بعدش لابد لیاقتت رو نداره مگه اون پسر ی احمق چی داره جز خوشگلی

نازنین خندید

\_ بیخیال نیاز نیست اعصاب خودت رو خورد کنی من اصلا بهش فکر نمیکنم

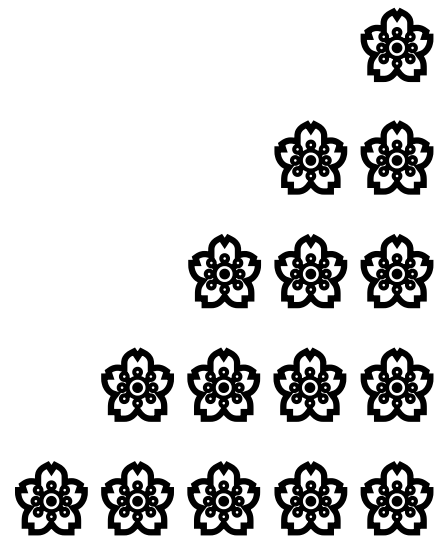
\_ جدی !؟

\_ آره



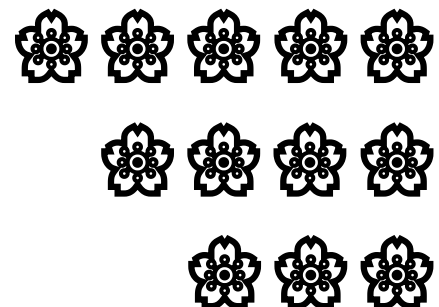
اما میدونستم همیشه بهش فکر میکنه و دوستش داره اینبار خودم مطمئن میشدم مجتبی دوستش داره یا نه .

چند روز گذشت بلاخره امیرعباس اومد دنبالم برگشتیم خونه ، داخل اتاقم رفتم هیچکس رو پایین ندیدم میخواستم لباس عوض کنم که در اتاق باز و بسته شد به عقب برگشتم امیرعباس بود



| شوهرِ غیرتی مَنـ | [🔥 ۲۰,۰۸,۲۰ ۱۰:۳۸]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ ] [🔥]





part\_458#

#عروس\_اربابزاده

\_ بیا اینجا

با شنیدن این حرفش اول ترسیدم اما بعدش به سمتش رفتم ، روبروش ایستادم و گفتم :

\_ بله

\_ حالت خوبه ؟

\_ آره

متعجب شده بودم که داشت حال من رو میپرسید اما یهو دستش رفت بالا و در کمال تعجب روی صورتم فرود اومد ، چشمهام رو محکم روی هم فشار میدادم چند دقیقه که گذشت با صدایی بشدت عصبانی گفت :

\_ دفعه ی آخرت باشه بدون هماهنگ شدن با من جایی میری شنیدی!؟

\_ آره

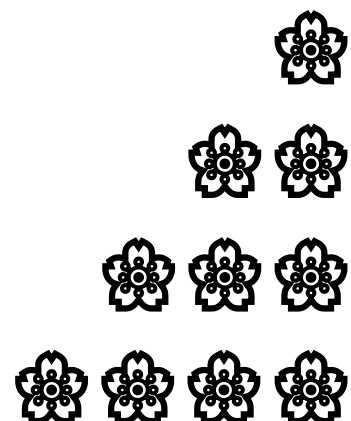
\_ مامان نازگل هر رفتاری داشته باشه تو حق نداری حتی بهش بگی تو

دیگه داشت زور میگفت نمیشد ساکت شد ، با صدایی گرفته شده گفتم :

\_ من مشکلی باهاشون ندارم اما مشخصه ایشون یه کینه از من به دل

دارند شاید خانواده ی نداشتم رو میشناسن و این رفتارشون ...

\_ خفه شو





| شوهرِ غیرتی مَن- |, [🌸] ۲۰,۰۸,۲۰ [۲۰:۵۷]

[In reply to] | شوهرِ غیرتی مَن- || [🌸]



part\_459#

#عروس\_اربابزاده

بعدهش با تحقیر گفت ؛

\_ مامان نازگل بهت لطف کرد توی بی خانواده رو اجازه داد عضوی از این خانواده باشی حالا انقدر واسه خودت زبون در آوردی که هر طوری دوست داشتی صحبت کنی ، فکر کردی بهت اجازه میدم ؟

اشکام روی صورتم جاری شدند با گریه نالیدم :

\_ پس کاش بهم لطف نمیگرد اجازه میداد بمیرم ، مردن خیلی بهتر از این  
زندگی هست من خوشبخت نیستم همش دارم زجر میکشم هر ثانیه پس  
کاش اجازه میداد بمیرم الان هم دیر نشده واسه مرد ...

حرفم کامل نشده بود که تو دهنی محکمی بهم زد و فریاد کشید :

\_ میکشمت

بعدش شروع کرد به کتک زدن من ، نه جلوش رو گرفتم فقط اجازه دادم  
خودش رو خالی کنه تموم بدنم داشت تیر میکشید اما مهم این بود  
خودش رو خالی کنه

\_ لاله

خیره به چشمه‌هاش شدم و لبخند تلخی میون درد زدم :

\_ بله ارباب کوچیک

کلافه دستی داخل موهاش کشید :

\_ من نمیخواستم اینطوری بشه خودت باعث شدی همچین بلایی سرت  
بیاد

بعدش از اتاق خارج شد به سختی خواستم بلند بشم اما نمیشد انگار  
دست و پاهام بی حس شده بود

\_ لاله

با شنیدن صدای ستاره خانوم بهش چشم دوختم که چشمه‌هاش پر از  
نگرانی شده بود

\_ خدا نگم چیکارت کنه امیرعباس بین چه بلایی سرت آورده !

\_ ستاره خانوم من مقصر بودم

\_ نیاز نیست ازش دفاع کنی خیلی خوب میدونم خودش مقصر بوده

\_ نه

\_ لاله

ساکت شدم چون میدونست پس نمیتونستم بهش دروغ بگم بهم کمک کرد بلند بشم قوم استخونام داشت تیر میکشید انقدر درد داشتم که چشمهام کم کم سیاهی رفت و خوابم برد ...

\_ خوبی ؟

\_ آره

خاله حوا با حرص گفت :

\_ امیرعباس پاک عقلش رو از دست داده بین چه بلایی سرت آورده

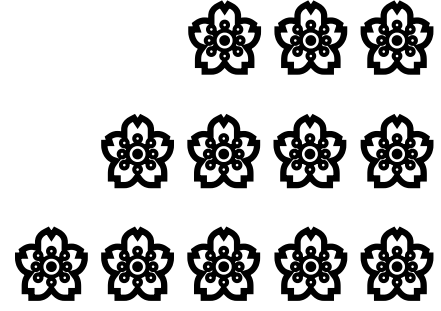
\_ خاله حوا

\_ جان

\_ من دوست ندارم کسی ارباب کوچیک رو سرزنش کنه

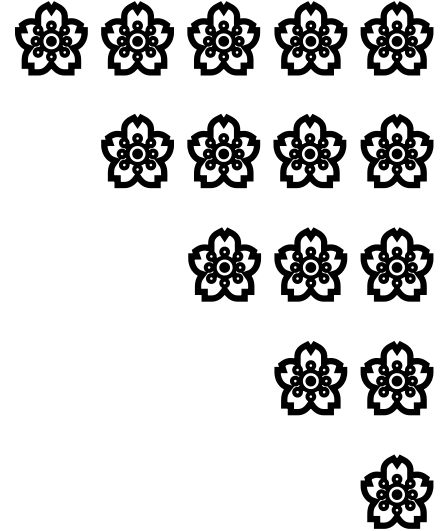


bartarinroamn



| شوهرِ غيرتی مَنـ | [🌸]، [۱۰:۱۹ ۲۱,۰۸,۲۰]

[In reply to] | شوهرِ غيرتی مَنـ [🌸]



part\_460#

#عروس\_ارباب\_زاده

– چرا اونوقت ؟

bartarinroman

– چون من باعث شدم عصبانی بشه ، حق داشت همچین بلایی سر من  
بیاره

سرش رو با تاسف تگون داد :

– هر چیزی هم که بشه حق نداشت همچین بلایی سر تو بیاره میفهمی  
؟

– مهم نیست چه بلایی سرم آورده

اخماش بشدت تو هم فرو رفت :

– چرا اینطوری داری صحبت میکنی ؟

– من فهمیدم یه آدم وقتی خانواده نداشته باشه یعنی هیچکس رو نداره  
همه هر بلایی دوست داشتند میتونند سرش بیارن پس همیشه باید  
سکوت کنه

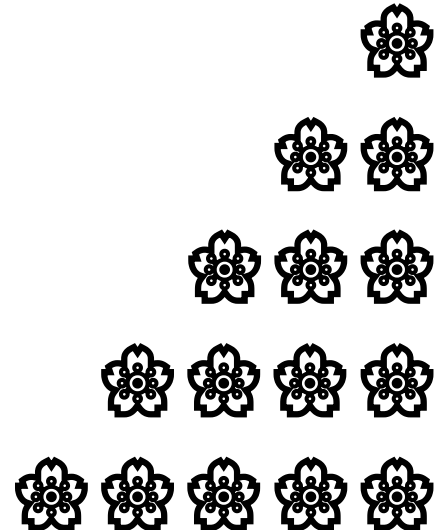
– کی همچین حرفایی رو تو ذهنت فرو کرده هان ؟

– نیاز نیست کسی بهم بگه خودم خیلی خوب میدونم اطراف من چخبره



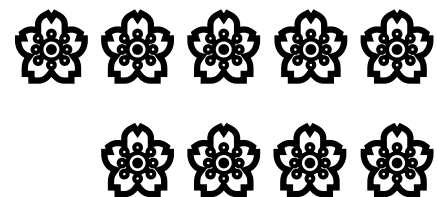
\_ تو خانواده داری !

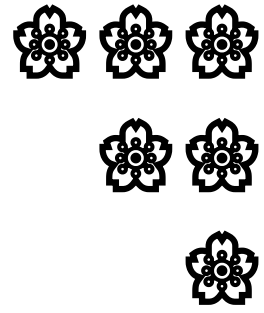
\_ درسته دارم فقط نازنین هست دوست ندارم به گوشش برسه چیشده  
و ناراحت بشه



| شوهرِ غیرتی مَنـ |, [🌸 ۲۰, ۰۸, ۲۲ ۳۲:۱۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ || 🌸]





part\_461#

#عروس\_ارباب\_زاده

\_ مطمئن باش به گوشش نمیرسه

\* \* \* \*

تو این مدت هیچ خبری از ارباب کوچیک نشده بود منم حال خوبی  
نداشتم پس ترجیح میدادم باهاش روبرو نشم به هیچ عنوان

چند دقیقه که گذشت اسمم رو صدا زد :

\_ لاله

نگاهم رو به ارباب زاده دوختم ؛

\_ بله

– بهتری ؟

– آره

– میدونم امیرعباس کار وحشتناکی انجام داده اما دیگه بهش اجازه ی ...

حرفش رو قطع کردم :

– ارباب زاده

– بله

– تا حالا پیش نیومده شما و ستاره خانوم با هم بحث کنید ؟

– اومده

– من و ارباب کوچیک یه بحث داشتیم اینطوری شد بین زن و شوهر ها  
پیش میا شما نگران نباشید ، مطمئن باشید ارباب کوچیک دوباره کارش  
رو تکرار نمیکنه اگه منم رو اعصابش راه نرم پس باهاش کاری نداشته  
باشید اون پسر شما هست دوست ندارم از شما فاصله بگیره

\_ اما تو داری اذیت میشی !

\_ نه من مراقب خودم هستم بهش اجازه نمیدم باعث بشه اذیت بشم  
مطمئن باشید

